

در مقابل قوانین طبیعت است. ولی بعنوان يك سیستم، موقعیت دعوت و تبلیغ را دارد.

علیرغم این دو صورت مختلف در موارد علم و سیستم، پیوند مستحکمی بین ماتریالیسم تاریخی و سیستم مارکسیستی وجود دارد. زیرا سیستمی را که مارکسیسم خلقها را با آن دعوت میکند، در حقیقت جلوه قانونی و شکل تشریحی مرحله معینی از مراحل ماتریالیسم تاریخی و جزء محدودی از منحنی عام تاریخی بوده که حرکت تولید متزاید و قوانین تحول و تضادهای، آنرا بصورت جبر تاریخی در میآورد. بنابراین وقتی مارکسیسم در لباس داعیه سیستمی در میآید، حقیقت تاریخی آن قوانین را نمایش میدهد. لذا مارکسیسم بعنوان اجرای اراده تاریخ و تحقق بخشیدن به مقتضیات عامل اقتصادی، که قافله بشری امروز را بسوی مرحله جدیدی رهنمون می باشد، به سیستم مارکسیستی می نگردد، و آن مرحله ایست که نقشه های سیستم مارکسیستی، در آن مجسم می گردد.

بهمین علت «مارکس» مکتب خویش را «سوسیالیسم علمی»^(۱) می نامید و علت آن این بود که میخواست با این نامگذاری، مکتب خویش را از دیگر مکاتب سوسیالیستی که از پیشنهادها و ادراکات روحی علمای آن شکل گرفته بود

۱- طبق اندیشه های مارکسیسم، اگر سوسیالیسم بعنوان يك شکل تاریخی مشخص جامعه، شکلی که بعد از گذشتن نیروهای مولد، از يك درجه خاص تکامل، وجود آن لازم می شود تلقی گردد، سوسیالیسم بصورت يك علم در می آید. «سوسیالیسم علمی» بر اساس بررسی رویدادها و تحقیق درباره قوانین که این رویدادها را می آفریند و بهره برداری از تضادهائی که بر جامعه موجود سایه افکنده اند و تفهیم طبقات زجر کشیده بنقش تاریخی آنها در مبارزاتی که در پیش دارند، پی ریزی گشته است. طبق این نظریه سوسیالیسم علمی هر سیستم اقتصادی تاریخی، حاصل تحول سیستم پیشین خود بوده است. سوسیالیسم علمی معتقد است که کاپیتالیسم در حین تکامل به سیستمی منجر می شود که در آن مالکیت ابزار تولید، اشتراکی و همگانی است، البته با این ترتیب که: استفاده از نیروهای تولیدی نیز همگانی باشد. طبیعی است که این تحول عظیم خود بخود صورت نمی گیرد و باید مزد بگیران در حزب طبقه خویش متشکل گردند و بنای حقوقی جامعه کاپیتالیستی را درهم فرو ریزند، یعنی تضاد بین حالت اشتراکی تولید و حالت مالکیت فردی ابزار تولید را از بین ببرند. م.

مساویز گرداند. زیرا این مکاتب نتیجه ضرورت تاریخی و قوانین آن نبود، لهذا سوسیالیستهای غیر مارکسیستی مکاتب خویش را دور از موازین علمی و بررسی نیروهای مولده و رشد آن بوجود آوردند.

در سیستم مارکسیستی دو مرحله وجود دارد که مارکسیسم میخواهد از نظر سیستمی بدنبال هم در جامعه پیاده کند و براساس «ماتریالیسم تاریخی» اصرار مینماید که این دو مرحله، یعنی مرحله سوسیالیسم و مرحله کمونیسم، ضرورت تاریخی هستند. جامعه کمونیستی، از نظر اعتقاد ماتریالیسم تاریخی، عالیترین مرحله تکامل تحول بشری است، زیرا مرحله ایست که تاریخ معجزه بزرگ خود را در آن محقق میسازد، و ابزار تولید آخرین جلوه تکامل خود را نشان می دهد. اما مرحله سوسیالیسم که براساس انهدام جامعه کاپیتالیستی پی ریزی می شود و مستقیماً جای کاپیتالیسم را می گیرد، از طرفی نشان دهنده انقلاب قهری تاریخی، علیه کاپیتالیسم، در دوران احتضار آن است، و از طرف دیگر شرط لازم ایجاد جامعه کمونیستی و رساندن کشتی طوفان زده بشری به ساحل نجات می باشد.

تعریف سوسیالیسم و کمونیسم

هریک از دو مرحله سوسیالیسم و کمونیسم فرازهای اصلی داشته که آنها از مرحله دیگر متمایز میسازد. فرازهای اصلی مرحله سوسیالیسم بقرار زیر خلاصه می گردد:

۱- محو طبقات و از بین بردن کلبه آثار آن، بوسیله آفرینش یک جامعه غیر طبقاتی.

۲- تسلط طبقه «پرولتر» بردستگاد سیاسی و بوجود آوردن یک حکومت دیکتاتوری (۱) که قادر باشد رسالت تاریخی را برای جامعه سوسیالیستی محقق سازد.

۳- ملی کردن منابع ثروت و ابزار تولید سرمایه داری در کشور- و آنا بزاری است که مالک آن از طریق کار بامزد از آن بهره برداری می کند - و تحول آنها به مالکیت اشتراکی و همگانی.

۴- توزیع بر اساس «از هر کس بر حسب نیروی او و برای هر یک بر حسب کار او».

زمانیکه قافله بشری به رأس هرم تاریخی یا به کمونیسم حقیقی میرسد، در بیشتر اصول و فرازهای سوسیالیسم تحول و دگرگونی پدید می آید. با اینهمه کمونیسم اصل اول از اصول سوسیالیسم را که محو طبقات باشد همچنان حفظ می کند، ولی در مورد اصول دیگر آن، تصرف می کند. فی المثل کمونیسم نسبت به اصل

۱- منظور دیکتاتوری پرولتاریا می باشد. م.

دوم که تسلط طبقه «پرولتر» بردستگاه سیاسی باشد، مسأله را بطور کلی و برای همیشه خاتمه می‌بخشد و داستان حکومت و سیاست را از صحنه تاریخ میزداید. بدینسان که حکومت دیکتاتوری «پرولتاریا» را از بین می‌برد و جامعه را از حکومت و قیود آن آزاد میسازد.

همچنین، کمونیسم بسان سوسیالیسم که در اصل سوم مقرر میدارد، تنها به ملی کردن ابزار تولید سرمایه‌داری اکتفا نمی‌کند، بلکه بیش از پیش میرود و مالکیت خصوصی ابزار تولید فردی را نیز ملغی میسازد (منظور ابزاری است که بجای مزدبگیران^(۱) خود مالک از آن بهره‌برداری میکنند). و نیز مالکیت خصوصی را نسبت به کالاهای مصرفی و ارزش ملی آن تحریم می‌نماید، و عبارت گویاتری: مالکیت فردی چه در زمینه تولیدی و چه در زمینه مصرفی بطور کلی ملغی میگردد. و همچنین تعدیل قاطعی در اصل چهارم، نسبت به اصلی که بر اساس آن توزیع صورت میگیرد جریان مییابد، زیرا در جامعه کمونیستی توزیع بر اساس: از هر کس بر حسب نیروی او و برای هر یک بر حسب احتیاج او^(۲) پی‌ریزی میگردد.

این بود دو مرحله سوسیالیسم و کمونیسم نظام‌مارکسیستی. واضح است که برای بررسی یک سیستم - هر سیستمی که می‌خواهد باشد - سه اسلوب وجود دارد:

- ۱- نقد اصول و پایه‌های فکری‌ئی که سیستم بر آن استوار گشته است.
- ۲- بررسی مقدار انطباق آن اصول و پایه‌ها، بر سیستم. منظور اصول و پایه‌هایی

۱- مزد بگیران - *Salavics* - کارگران و پرولترها کلماتی هستند که یک طبقه را مشخص می‌سازند. ولی از آنجا که مزد بگیران مفهوم گسترده‌ای دارد صحیح‌تر می‌باشد. زیرا مزد بگیران یک وظیفه اقتصادی مشخصی را معین می‌سازد، وظیفه‌ای که بخوبی از وظیفه کاپیتالیست، صنعتگر یا مالک اراضی تمیز داده می‌شود. کلمات کارگر یا پرولتر بیشتر محدود هستند و تنها مزد بگیران کارخانه‌ها را نمایش میدهند. م.

۱- فرق این، با اصلی که در سوسیالیسم وجود دارد در قسمت دوم آنست، زیرا در یکی بر حسب نسبت کار فرد توزیع میگردد و در دیگری بر حسب نسبت احتیاج فرد توزیع صورت میگیرد. م.

است که سیستم بر آن استوار شده است .

۳- تحقیق درباره‌ی کنه نظریه سیستم ، از جهت امکان تطبیق آن و تعیین اینکه تاچه اندازه این نظریه از واقعیت و امکان تطبیق برخوردار است. یا اینکه تاچه اندازه غیر ممکن و خیالی میباشد .
در بررسی و مطالعه نظام مارکسیستی ، از مجموع این اسلوبهای سه گانه استفاده خواهیم کرد .

نقد سیستم بصورت عمومی

در بررسی سیستم مارکسیستی ، در زمینه تحقیق سیستمی ، همانند اسلوبهای سابق ، نخست باخطرترین و مهم ترین سؤال مواجه میشویم ، و آن سؤالی است که درباره دلیل اساسی بوده ، که سیستم بر آن پی ریزی میگردد ، همچنین ، دعوت و تطبیق و ساختن بنای زندگی را بر اساس آن موجه جلوه میدهد .

«مارکس» در موجه جلوه دادن سوسیالیسم و کمونیسم ، مانند سوسیالیستهای دیگر ، به ارزشها و مفاهیم مشخص اخلاقی ، درباره مساوات استناد نمیکند. «مارکس» این گروه از سوسیالیستها را «خیالی»^(۱) نامیده است .

زیرا بنظر مارکسیسم ارزشها و مفاهیم اخلاقی زائیده عامل اقتصادی و وضع اجتماعی نیروهای مولده است . لهذا دعوت بیک وضع اجتماعی که فقط بر اساس اخلاقی مبتنی بوده ، صحیح نمیباشد .

در این باره «مارکس» به قوانین ماتریالیسم تاریخی استناد میکند. قوانینی که حرکت تاریخ را در پرتو تحولات نیروهای مولده و اشکال مختلف آن

۱- سوسیالیسم «تخیلی» Utopique به تحولات اقتصادی متکی نمی باشد. بلکه از عقل و ادراک و روح عدالتخواهی نوده ها کمک میگیرد، بدانسان که با همه طبقات، یعنی هم با عموم مردم، هم با هیئت حاکمه، هم با فقرا و هم با ثروتمندان سروکار دارد، این نوع سوسیالیسم یک ادراک روحی است و بهمین علت «تخیلی» نامیده شده است.

امیل دورکهایم آن را « فریادی از درد » میدانست. خلاصه اینکه نظریه سوسیالیسم «تخیلی» سوسیالیسم را عکس العمل در قبال مظالم اجتماعی میداند .م.

تفسیر می کند .

«مارکس» این قوانین را اساس و پایه علمی تاریخ میدانند و آنرا نیروئی میپندارد که مراحل پی در پی تاریخ را در فواصل زمانی معینی ، بر طبق نیروهای مولده و شکل حاکم اجتماعی آن ، میسازد .

«مارکس» در همین پرتو می بیند که : سوسیالیسم نتیجه حتمی و ناگزیر آن قوانین بوده ، که بطور قاطع در راه دگرگون ساختن مرحله اخیر طبقاتی ، یعنی مرحله کاپیتالیسم ، به يك اجتماع اشتراکی غیر طبقاتی عمل میکند . اما چگونه قوانین ماتریالیسم تاریخی در آفرینش سوسیالیسم مارکسیستی ، با ویران کردن کاپیتالیسم ، عمل میکند؟! این موضوعی است که «مارکس» - همانطور که قبلا گذشت - در تحقیقات تحلیلی خویش : درباره اقتصاد کاپیتالیستی توضیح میدهد ، تحقیقاتی که «مارکس» در ضمن آن تلاش کرده ، تا بر طبق قوانین ماتریالیسم تاریخی ، تضادهای ریشه ای را در کاپیتالیسم کشف کند ، همان تضادهائی که کاپیتالیسم را بسوی انهدام و نیستی میراند و توده ها را به مرحله سوسیالیسم میرساند . خلاصه : قوانین ماتریالیسم تاریخی - بعقیده «مارکس» - برای همه مراحل تاریخ ، قاعده ای است عمومی و اصول تحلیلی اقتصاد مارکسیستی - مانند «نظریه ارزش اضافی (۱)» و «قانون ارزش (۲)» - تلاشی است برای تطبیق آن قوانین بر مرحله کاپیتالیسم و سیستم سوسیالیستی نتیجه جبری این تطبیق بوده - و آنگونه که قوانین عمومی تاریخ فرض می کند - بیان سیستمی مسیر جبر تاریخی کاپیتالیسم است .

در بررسی و مطالعه مفصل قوانین و مراحل ماتریالیسم تاریخی ، به نتایج غیر مارکسیستی رسیدیم و با کمال وضوح دانستیم که واقعیت تاریخی توده ها در مسیر موکب ماتریالیسم تاریخی نبوده ، شکل اجتماعی خویش را از وضع نیروهای تولیدی و تضادها و قوانین آن نمی گیرد . همچنین در خلال بررسی قوانین اقتصاد مارکسیستی

۱ - ارزش اضافی «Plus - Value» یا مجموع سود «Masse de Profit»

سود حاصل از فروش يك کالا است بعد از تأمین کلیه مخارج آن .م.

۲ - قانونی که میگوید: «کار» پایه ارزش است .م.

خطای اصول تحلیلی مارکسیسم را، که تضاد کاپیتالیسم را از جهات مختلف تفسیر کرده، ظاهر ساختیم و نیز در خلال همین بررسی پیشروی مداوم کاپیتالیسم را بسوی سرنوشت حتمی خویش روشن کردیم. آنچه که مسلم است همه آن تضادهای اساسی «قانون ارزش» مارکسیستی (کار پایه ارزش است) و «ارزش اضافی» پی ریزی گشته است. اگر خطای این دو پایه اساسی ثابت شود، طبیعتاً همه ساختمان «مارکسیسم» فرو میریزد.

حتی اگر فرض شود که بررسی تحلیلی مارکسیسم درباره اقتصاد کاپیتالیستی صحیح باشد، ثابت نمی کند که فقط سوسیالیسم - مارکسیسم^(۱) در مسیر تحول تاریخی، جای کاپیتالیسم را میگیرد. زیرا آن پایه ها، تنها نیرو، یا تضادهائی که کاپیتالیسم را تا با زدم واپسین به مرگ تدریجی محکوم ساخته است، کشف می کند لهذا با فرض صحت مطالعه و بررسی تحلیلی مارکسیسم، غیر از سوسیالیسم - مارکسیسم، زمینه برای اشکال اقتصادی متعددی باز میشود، تا جای کاپیتالیسم را در جامعه بگیرد. مانند، نوعی از انواع سوسیالیسم دولتی، یا اقتصاد «دوجانبی» از اشکال متعدد مالکیت، یا تجدید توزیع ثروت بر مردم، بر اساس مالکیت خصوصی، همچنین اشکال دیگری که بحرانی ناشی از کاپیتالیسم را مرتفع میسازد. بنابراین لازم نیست که حتماً سوسیالیسم - مارکسیسم در سیر تحولات تاریخی جانشین کاپیتالیسم گردد.

بدینسان ملاحظه می کنید که سیستم مارکسیستی در ارائه دلیل علمی خویش باشکست مواجه میگردد و صورت جبر تاریخی را که از قوانین ماتریالیسم تاریخی و اصول تاریخی و اقتصاد مارکسیستی اتخاذ کرده، از دست میدهد و طبیعتاً پس از آنکه نظریه سیستمی، رنگ علمیش را از دست میدهد، در سطح دیگر پیش نهادهای سیستمی^(۲) قرار میگیرد.

۱ - Socialisme - Marxisme

۲ - منظور پیشنهادی است که از مجموعه آنها سیستم های مختلف اجتماعی بوجود

۱- سوسیالیسم

اکنون موقع آنست که تا اندازه‌ای اصول و فراهای اصلی سوسیالیسم را با تفصیل بیشتری مطالعه و بررسی کنیم .

اصل اول سوسیالیسم عبارت از محور طبقات است. و باید در نظر گرفتن اینکه تاریخ بشری با گذشت زمان، پیکار و تصادمات گوناگون را به ثبت رسانده ، جریان محور طبقات بسان مرزی است که در آن، تصادمات و پیکارها به پایان میرسد. زیرا برگشت همه آن پیکارها و تصادمات به تضادهای طبقاتی بوده ، که این خود حاصل انقسام جامعه به دارایان و غیر دارایان میباشد . بنابراین اگر سوسیالیسم برقرار شود و اجتماع را به یک طبقه مبدل سازد ، تضاد طبقاتی از بین میرود و در نتیجه همه پیکارها و تصادمات مختلف معدوم میگردد و صلح و صفا ، جاودانه بر اجتماع سایه می افکند .

این نظریه بر اساس عقیده ماتریالیسم تاریخی است که میگوید: عامل اقتصادی تنها عامل اساسی در حیات اجتماع میباشد . «این عقیده» مارکسیسم را باین نتیجه رساند که حالت مالکیت خصوصی ، که اجتماع را به دارایان و غیر دارایان تقسیم نمود ، پایه واقعی ترکیب طبقات اجتماع می باشد و نیز پایه همه تضادها و پیکارهایی است که از این «ترکیب» پدید می آید . از آنجا که جامعه سوسیالیستی مالکیت خصوصی را ملغی می سازد و ابزار تولید را ملی می کند ، طبیعتاً اساس تاریخی طبقات را از ریشه برمی کند و با این ترتیب دیگر غیر ممکن می شود که سیستم طبقاتی، بعد از معلوم گشتن شرایط اقتصادی ای که بر آن پی ریزی شده بود ، بوجود

خود ادامه بدهد .

در بررسی ماتریالیسم تاریخی آگاه گشتیم که : عوامل اقتصادی ، و شکل مالکیت خصوصی ، به تنهایی ، در صحنه تاریخ ، پایه همه نظام های طبقاتی نمیباشد . زیرا ، همانطور که قبلاً ملاحظه گردید نظام های طبقاتی زیادی بودند که بر پایه های «نظامی» یا «سیاسی» یا «دینی» استوار بودند . بنابراین از نظر تاریخی لزومی ندارد که محور نظام طبقاتی بوسیله از بین بردن مالکیت خصوصی صورت بگیرد ، بلکه ممکن است که برای جامعه سوسیالیستی نیز سیستم طبقاتی جدیدی ، بر اساس دیگری ، پدید بیاید .

ما اگر مرحله سوسیالیسم را تجزیه و تحلیل کنیم ، خواهیم دید که نظام سوسیالیستی پس از آنکه انواع سیستم های طبقاتی سابق را از بین برد ، طبق طبیعت اقتصادی و سیاسی خود ، منجر به آفرینش نوع جدیدی از تضاد طبقاتی گردید . طبیعت اقتصادی مرحله سوسیالیسم ، در این اصل توزیعی مجسم میباشد که میگوید : از هر کسی بر حسب قدرتش و برای هر کس بر حسب کارش ، هنگام بررسی این مسئله ملاحظه خواهیم کرد که چگونه منجر به آفرینش اختلاف طبقاتی جدیدی می شود . بهمین مناسبت اکنون طبیعت سیاسی مرحله سوسیالیسم را تجزیه و تحلیل می کنیم .

شرط اساسی آزمایش انقلاب سوسیالیستی این است که بدست انقلابیون حرفه ای صورت بگیرد و رهبری بشود . زیرا منطقی نیست که همه عناصر «پرولتاریا» مستقیماً رهبری انقلاب و هدایت آزمایش آنها بعهده بگیرند . بلکه لازم است طبقه «پرولتاریا» فعالیت انقلابی خود را در سایه دستگاه «رهبری و هدایت» انجام دهد . بهمین علت «و.ای.لنین» بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ، تأکید کرد که :

«این تنها انقلابیون حرفه ای هستند که می توانند حزب

جدیدی بصورت بولشویزم^۱ بوجود بیاورند ...»

۱- bolshevisme این نامی است که لنین در سال ۱۹۰۹ ، برای حزب خویش برگزید و این جریان زمانی رخ داد که در «حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه» انشعاب ←

بدین سان می بینیم که رهبری انقلاب طبقه پرولتر ، بطور طبیعی در تملک کسانی بود که خود را انقلابیون حرفه‌ای می نامیدند . کما اینکه رهبری انقلاب زارعین و کارگران در انقلاب‌های گذشته در دست کسانی بود که از زارعین و کارگران نبودند. البته با این اختلاف که امتیاز رهبری افراد، در مرحله سوسیالیسم، ناشی از نفوذ اقتصادی نمی باشد ، بلکه ناشی از خصائص خاص فکری ، انقلابی ، و حزبی می باشد .

اینگونه روش انقلابی و حزبی پرده‌ای بود بر واقعیت آزمایش سوسیالیستی، که بر اروپای شرقی گذشت ، بدانسان که این روش حقیقت را از مردم پنهان نمود ، و مردم در وهله اول نتوانستند حتی ذره‌ای از رهبری انقلاب آزمایش سوسیالیستی، که فجیع تر از اوصافی بود که مارکسیسم در باره انواع طبقات تاریخی کرده بود، به واقعیت پی ببرد . برای آنکه این رهبری ، می باید قدرت را ، طبق طبیعت مرحله سوسیالیستی ، بطور مطلق در دست بگیرد و این مسأله مطابق با عقیده مارکسیسم است که میگوید : برای تصفیه حساب با سیستم کاپیتالیستی و محو آن بطور کلی ، وجود دیکتاتوری و قدرت مطلق مرکزی لازم می باشد.

« و. ای. لنین » طبیعت قدرت را در دستگاه حزب، که در خلال انقلاب قدرت واقعی را در کشور در دست دارد، چنین توصیف کرده است:

« در مرحله کنونی از منازعات شدید داخلی ، هیچ حزب کمونیستی نمیتواند وظیفه خود را انجام دهد، مگر آنکه طوری سازمان داده شود که مرکزیت آن بحد اعلا خود رسیده باشد و انضباط آهنین بر آن انضباط نظامی بر آن حاکم باشد و دستگاه مرکزی آن قوی و نیرومند باشد، بدانسان که بر سراسر حزب تسلط داشته باشد و از اختیارات وسیع و

→ بوجود آمد. در مقابل طرفداران اندیشه‌های لنین ، «منشویکها» که در اقلیت بودند قرار داشتند.

بلشویکها جناح افراطی را تشکیل میدادند و طبیعتاً منشویکها ضد افراطی و معتدل بودند.

اطمینان همه‌اعضای حزب برخوردار باشد».

«ژوزف استالین» به توصیف «لنین» اضافه کرده است که:

« این وضع مربوط به سازمان حزب در اثنای پیکار می‌باشد، یعنی قبل از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا (۱) و لازم است - بلکه چیزی بیش از آن - گفته شود که اینگونه سازمان در حزب، بعد از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورت دارد».

بنابراین آزمایش سوسیالیستی بطور خاصی از سایر آزمایشهای انقلابی متمایز می‌باشد، زیرا آزمایش سوسیالیستی، همانطور که زعمای آن معتقد هستند، ملزم است به برنامه‌های انقلابی، و اسلوب حکومت مطلق در داخل حزب و خارج آن ادامه بدهد. و این جریان، بخاطر آفرینش انسان سوسیالیستی جدید است که از بیماریهای جوامع طبقاتی و گرایشهای بهره‌کشی آن، که توده‌ها هزاران سال با آن دست‌بگریبان بوده‌اند، مبری می‌باشد.

۱- مارکس میگوید: وقتی کارگران قدرت را در دست گرفتند، نخست آنرا از راه دولت اعمال خواهند کرد و این مسأله بنظر مارکس در مرحله «انتقالی» (انتقال به کمونیسم) يك امر ضروری و مطلوبی است و اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاری» از همین موضوع ناشی شده است. باید توجه داشت که مقصود مارکس از پرولتری، تقریباً تمام جمعیت کشوری می‌باشد که از نظر صنعتی به نهایت ترقی رسیده باشد و مسلماً منظور او يك اقلیت بنام «انقلابیون حرفه‌ای» یا يك حزب که شامل عده محدودی از افراد کشور باشد و تمام قدرت حکومت را در دست داشته باشد، نبود. مارکس معتقد بود که پس از خاتمه مرحله انتقال، یعنی همینکه نظام کمونیستی برقرار گردید «دولت» خود بخود از بین خواهد رفت. زیرا وظیفه اساسی خود را که عبارت از حفظ مالکیت عوامل تولید، برای مالکین است، از دست خواهد داد. چون دولت برای این بوجود آمد که مایملک مالکین را از گزند حوادث حفظ کند. مارکس میگوید: اصولاً برقراری امنیت که وظیفه اصلی دولت است، بخاطر همین حفظ مایملک مالکین می‌باشد و از آنجا که در مرحله کمونیسم دیگر کسی مایملکی ندارد، بلکه ثروت بطور کلی و ابزار تولید، در مالکیت همگان می‌باشد، دیگر احتیاجی بوجود دولت نیست و همین عدم احتیاج سبب میشود که «دولت» خود بخود از بین برود. ۴۰

بدینسان لازم میشود که رهبران انقلابی و همه افرادی که در دایره قدرت آنان قرار دارند، بصورت نامحدودی قدرت را در دست بگیرند، تا تحقق «معجزه» و ساختن انسان جدید برایشان میسر گردد.

وقتی باین مرحله از تسلسل آزمایش سوسیالیستی میرسیم، می بینیم که این رهبران و طرفدارانشان در دستگاه حزبی و سیاسی از امکانات برخوردارند که بیشتر طبقات در طول تاریخ از آن برخوردار نبوده اند. و خلاصه چیزی از خصائص يك طبقه ممتاز کم ندارند. زیرا آنان بر همه دارائیهها و ابزار تولید ملی شده در کشور، حکومت مطلقه بدست آوردند و نیز از يك مرکزیت سیاسی برخوردار گشتند، که در اثر آن، اجازه یافتند که از آن دارائیهها استفاده کنند و طبق مصالح خاص خویش در آن تصرف بنمایند، اینان بمانند اعتقاد گروههای گذشته، که در مراحل فتودالی و سرمایه داری بر مردم حاکم بودند، ایمان را سخ دارند که حکومت مطلقه آنان ضامن سعادت و آسایش همه مردم است.

تنها فرقی که بین این طبقه انقلابی حاکم و سایر طبقاتی که مارکسیسم از آن صحبت کرده، وجود دارد، این است که، آن طبقات - بعقیده مارکسیست ها - به تبع از علائق و روابط مالکیت حاکم بین مردم، بوجود می آید و رشد میکند، بدانسان که طبیعت همین علائق و روابط است که معین میسازد مثلا این فرد جزء این طبقه یا آن طبقه است. اما در مورد مالکیت جدید، در مرحله سوسیالیستی، طبیعت مالکیت نیست که آنان را جزء طبقه حاکمه قرار میدهد. لهذا این یا آن فرد بعلت داشتن میزان معینی از مالکیت خصوصی در اجتماع، یعنی بهمانسان که مارکسیسم در مورد جوامع طبقاتی قبلی فرض میکرد، جزء طبقه حاکمه قرار نمیگیرد، بلکه در جامعه سوسیالیستی مارکسیستی عکس آن صادق است، یعنی پس از اینکه رهبران انقلابی قدرت سیاسی را در دست گرفتند، بردارائیهها و ابزار تولید تسلط مطلق پیدا میکنند، نه اینکه بعلت تسلط بردارائیهها و ابزار تولید جزء طبقه حاکمه قرار می گیرند.

با این ترتیب يك فرد، بعلت اینکه جزء طبقه حاکمه است، میتواند از امتیازات

خاص، یا از مفهوم حقیقی مالکیت برخوردار باشد.

بیان این فرق، بین طبقه موجود در اجتماع سوسیالیستی و دیگر طبقات .. واضح است. زیرا این طبقه مولود پایه اقتصادی، که به ادعای مارکسیسم سایر طبقات از آن زائیده شده‌اند، نیست، بلکه این طبقه، با فراهم شدن زمینه سیاسی، آنهم در کادر سازمانی که دارای روش خاصی بوده‌است و بر اصول فلسفی و عقیدتی و فکری معینی پی‌ریزی گشته‌است، پدید آمده، رشد کرده‌است. یعنی در یک حزب انقلابی، که آزمایش و تطبیق را رهبری میکند. بنابراین حزب، با سازمان و حدود خاصی که دارد، پدید آورنده این طبقه حاکمه‌است.

مظاهر این طبقه حزبی از این قرار است که افراد این طبقه، از امتیازات اداره نامحدود برخوردارند، بدانسان که شامل اداره دولت و مؤسسات صنعتی و برنامه‌های تولیدی ... و بالاخره شامل همه جوانب زندگی می‌شود، همچنین از مظاهر این طبقه حزبی، تضادهای شدیدی است که بین دستمزد کارگران و حقوق کارمندان حزبی وجود دارد.

از آنجا که بالاخره مرحله سوسیالیسم مارکسیستی در شرایط و اوضاع «طبقاتی» قرار می‌گیرد، این امکان هست که انواع تضادها و پیکارهای جهان سوسیالیستی را که زمینه سیاسی است و احياناً بصورت عملیات تصفیه‌های وحشتناک مجسم می‌شود، بر اساس همان شرایط و اوضاع طبقاتی تفسیر کنیم.

طبقه ممتاز، اگر چه، همانطور که ملاحظه شد، در داخل حزب، در سایه آزمایش سوسیالیستی پدید آمد، ولی این طبقه از جهت دیگر شامل همه حزب نمی‌شود و از جهتی نیز ممکن است شامل خارج از کادر حزب بشود و این بسته به اوضاع و شرایطی است که کادر رهبری و نیازهای آن را در بر گرفته است.

بهمین علت طبیعی بود که طبقه دارای امتیاز، در داخل حزب، از طرف افرادی که علیرغم حزبی بودنشان جزء طبقه ممتاز نبودند، بلکه از طرف طبقه ممتاز حزبی مطرود گشته بودند و این شکل طبقاتی جدید را، خیانت با اصولی که بآن معتقد بودند میدانستند، با مخالفت شدیدی روبرو شود.

همچنین طبقه ممتاز در خارج از کادر حزب با مخالفت شدیدی مواجه می‌شود و این مخالفت از طرف کسانی است که واقعیت سیاسی به گروه ممتاز فرصت داد، تا بوسیله داشتن امتیازات خاص، و حقون معین و در انحصار در آوردن دستگاههای اداری و منافع حیاتی کشور، آنان را استثمار کند.

پس از این توضیح، منطقی است که عملیاتی را که کمونیستها آن را «تصفیه وسیع و همه جانبه» می‌نامند مورد مطالعه و بررسی قرار بدهیم. زیرا این عملیات انعکاس آن شرایط و اوضاع و تضادهای طبقاتی است. و طبیعی است که آن عملیات از آنجا که قاطع و خشن بوده است و دایره عمل آن بسیار وسیع بوده است، وحشتناک می‌باشد. واضح است که قاطعیت و وسعت عملیات تصفیه، در اثر نیروی مرکزیت طبقه ممتاز است که گروه حاکم در حزب و دولت در آن برخوردارند.

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه آن عملیات خشن و قاطع و دایره عمل آن وسیع بوده، کافی است متذکر شویم که همانطور که این تصفیه در کادرهای پائین حزب، بطور مداوم و با خشونت جریان داشت، در کادر رهبری نیز معمول بود و این خشونت بدانسان بود که چه بسا از آن خشونتی که مارکسیسم آن را بعنوان سیمای عمومی اشکال مختلف تضادهای طبقاتی، در تاریخ بیان کرده بود، خشن تر بود.

عملیات تصفیه یکبار شامل سه وزیر از هیئت وزراء یازده نفری، که فرمان حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - در سال ۱۹۳۶ - در دستشان بود گردید، همچنین شامل پنج نفر از روساء هفتگانه کمیته اجرائی شوروی که قوانین و برنامه سال ۱۹۳۶ را وضع کردند گردید و نیز این تصفیه چهل و سه عضو از اعضاء کمیته مرکزی حزب را، که مجموع عددشان به پنجاه و سه عضو میرسید، بلعید. همچنین تصفیه شامل هفتاد نفر از اعضاء «شورای جنگ هشتاد نفری» و سه مارشال ارتش سرخ شوروی و تقریباً ۶۰٪ از مجموع ژنرالهای شوروی و همه اعضاء دفتر سیاسی (پرزیدیوم) اول، با استثنای «استالین»، که «لنین» بعد از انقلاب بوجود آورد، گردید. همچنین عملیات تصفیه منجر باین شد که دو میلیون از اعضاء حزب مطرود شوند و هنوز سال ۱۹۳۹، فرا نرسیده بود که گسترش تصفیه اعضاء حزب بآنجا

رسید که اعضاء رسمی حزب ازدو میلیون ونیم تجاوز نمی کرد، در حالیکه عدد اعضاء مطرود بدومیلیون نفر میرسید. بااین ترتیب نزدیک بود که حزب کمونیست طرد شده مساوی خود حزب کمونیست گردد.

منظور از ذکر این ارقام این نیست که ما بخواهیم دستگاه حاکم بر جامعه سوسیالیستی را رسواسازیم و مسلماً رسوا کردن در شأن این کتاب نیست. بلکه مقصود از ذکر آن ارقام این است که مرحله سوسیالیستی را تجزیه و تحلیل علمی کنیم، تا آنگاه گردیم که مرحله سوسیالیسم با طبیعت ماتریالیسم دیکتاتوری خویش، چگونه منجر به شرایط طبقاتی می شود که منشأ پیکارهای وحشتناکی میگردد؟! و اگر سوسیالیسم با آزمایش خود، طبقات را محو و نابود ساخت، مسلماً آنرا از نو بوجود آورد.

قدرت دیکتاتوری، که اصل دوم مرحله سوسیالیستی است، بنا به ادعای مارکسیسم که آنرا يك ضرورت موقتی دانسته، که تا از بین بردن همه خصائص کاپیتالیسم، از نظر روحی و فکری و اجتماعی ادامه مییابد، تنها برای تصفیه حساب با کاپیتالیسم لازم نمیباشد... بلکه ضرورت قدرت دیکتاتوری در طبیعت سیستم سوسیالیستی مارکسیستی، که به لزوم برنامه اقتصادی هدایت شده، در تمام جوانب فعالیت های اقتصادی، در زندگی، معتقد است عمیق تر می باشد. زیرا وضع يك چنین برنامه ای و اجرای آن، احتیاج به قدرت نیرومندی دارد که در بند نظارت دیگران نمیباشد و لازم است از امکانات عظیمی برخوردار باشد، تا از این رهگذر بتواند با قدرتی آهنین همه منافع حیاتی کشور را در دست بگیرد و طبق برنامه دقیق و گسترده ای آنرا تقسیم کند. بنا بر این برنامه اقتصادی هدایت شده، تا اندازه زیادی، طبیعت دیکتاتوری را بر قدرت سیاسی ضروری میسازد و مسلماً تنها بخاطر پاک کردن جامعه، از بازمانده های سرمایه داری، موجب پدیدار گشتن يك چنین سیستم سیاسی نمیگردد.

حال به مسأله «ملی کردن» که اصل سوم مرحله سوسیالیستی است میپردازیم. اندیشه علمی ملی کردن، بر اساس تضادهای «ارزش اضافی» که بعقیده «مارکس» مالکیت خصوصی ابزار تولید، آنرا پدید می آورد، پی ریزی شده است. زیرا تا آنجا که مسلم است، این تضادها، متراکم میگردد، تا بالاخره منجر باین میشود که مسأله ملی کردن ابزار تولید یک ضرورت تاریخی گردد، بدانسان که دیگر گریزی از آن نمیشود.

قبلاً راجع باین تضادهای ادعائی بررسی گردید و نیز بررسی گردید که چگونه آنها بر اصول تحلیلی ناصحیحی استوار شده اند، طبیعی است که اگر اصولی که تجزیه و تحلیل بر آن استوار شده، گمراه کننده و خطا باشد، نتایج آن نیز گرفتار خطا میشود.

اما اندیشه سیستمی در مورد «ملی کردن» چنین خلاصه می شود که: مالکیت خصوصی محو میگردد و ابزار تولید کشور در تملک اجتماع قرار میگیرد، تا بدینسان هر فردی، در چهارچوب اجتماع، همانند دیگران مالک همه دارائی های کشور می شود.

ولی آنچه که مسلم است این نظریه، مطابق با واقعیت نمیشود. و آن، واقعیت سیاسی مرحله سوسیالیستی است که در طبقه ای مجسم میباشد که در دستگاههای حزب و دولت، از قدرت دیکتاتوری مطلق برخوردار است. با این ترتیب دیگر کافی نیست که از نظر قانونی، مالکیت خصوصی ملغی گردد و مالکیت اجتماعی ثروت اعلان شود... تا بدینسان اجتماع حقاً از مالکیت خویش برخوردار گردد و از این رهگذر، درون حقیقی حیات خویش را، که در آن قرار دارد بیابد، بلکه طبیعت موقعیت سیاسی، حق اجتماع را، تنها در تملک خویش، بعنوان یک حق قانونی قرار میدهد و به طبقه حاکمه اجازه میدهد که از مزایای حقیقی مالکیت بهره مند گردد و این بهره مندی در تسلط مطلق بر مقدرات کشور و دارائی های آن نهفته است.

بدینسان این طبقه بهمان فرصتهائی که سرمایه داران و محتکرین در جامعه

سرمایه‌داری از آن برخوردار بودند، دست می‌یابد. زیرا طبقه حاکمه در مرحله سوسیالیستی مافوق نظامها قرار گرفته، در ورای هر عملی از اعمال دولت می‌باشد و این حق را به خود می‌دهد که تجسم جامعه غیر طبقاتی و تصرف در ممتلكات آن را به خود اختصاص دهد. با این ترتیب روشن است که از هر سرمایه‌دار دیگری در سرقت «ارزش اضافی» توانا تر است. بنابراین چه ضمانتهای علمی در این زمینه وجود دارد؟! اگر بخواهیم واژه آنرا از مارکسیسم به استعارت بگیریم، میتوانیم بگوئیم: ملی کردن، در جامعه سوسیالیستی مارکسیستی، موجب میشود که بین مالکیت اشتراکی اجتماعی و ذات حقیقی مالکیتی که طبقه حاکمه از آن بهره‌مند است، تضاد بوجود آید. زیرا کنه واقعیت مالکیت عبارت از تسلط بر ثروت و توانائی در بهره‌مندی از آن، باروشهای مختلف، می‌باشد. این همان حقیقتی است که قدرت سیاسی از آن برخوردار است. همان قدرتی که بر همه شالوده‌های اجتماع مسلط بوده، که در زمینه قانونی بصورت امتیازات و حقوق منعکس می‌باشد. و این در حقیقت بیش از یک پوشش عوام‌فریبانه نمی‌باشد و در واقع همان نسخه بدل قانونی کنه مالکیت حقیقی می‌باشد جز اینکه تنها در یک جا این مالکین جدید، در جامعه سوسیالیستی-مارکسیستی، با مالکین قبلی اختلاف پیدا می‌کنند و آن این است که مالک جدید نمی‌تواند از نظر قانونی به مالکیت خویش اعتراف کند، زیرا اینگونه اعتراف با طبیعت موقعیت سیاسی او متضاد می‌باشد. بنابراین سوسیالیسم بحکم طبیعت سیاسی خود، بذرا این مالک جدید را با خود به‌مراه دارد و در طول آزمایش خود، یعنی زمانی که سوسیالیسم در متن زندگی قرار می‌گیرد و در جامعه بصورت عملی پیاده میگردد، آنها را می‌آفریند، اگرچه در همان حال آنها را ملزم می‌سازد که نقش حقیقی خویش را در حیات اقتصادی انکار نمایند و از این بابت مالک جدید بیش از سرمایه‌داران، که با وقاحت مالکیت خصوصی خویش را اعلان میدارند، شرم و حیا دارد.

مسأله «ملی کردن» در جامعه سوسیالیستی مارکسیستی یک رویداد منحصر بفردی در تاریخ نمی‌باشد و قبل از آنکه نظریه «ملی کردن» پدید بیاید، در طول تاریخ

آزمایشاتی در این زمینه بوقوع پیوسته است. زیرا بعضی از دولتهای قدیمی اقدام به ملی کردن همه ابزار تولیدی کردند. نتایج آن درست همان شد که سوسیالیسم مارکسیستی در آزمایش خود با آن مواجه گردید.

در بعضی از ممالک هلنی^(۱) و مخصوصاً در مصر، دولت از اصل «ملی کردن» پیروی نمود و تولید و مبادله را تحت نظارت خود قرارداد و خود، اداره معظم انواع تولید را در دست گرفت و این سیستم منافع زیادی را نصیب دولت نمود، ولی از آنجا که این جریان در کادر قدرت مطلق فرعون^(۲) اجرا میگردید، نتوانست بعد از آن، ذات و حقیقت خود را مخفی نگاهدارد. بنابراین «ملی کردن» در سایه قدرت مطلقه، مالکیت اجتماعی را برای توسعه و گسترش تولید پدید میآورد. از طرفی این جریان عملی نمی شود، مگر آنکه خود قدرت سیاسی در لباس مالک جدیدی در آید و در مملکت ملی شده تحکم کند. بهمین علت در آزمایشی که در زمان قدیم شد، خیانت کارمندان و استبداد هیئت حاکمه که در شخص خود سلطان مجسم می شد ظاهر گردید، و این استبداد آنقدر عمیق بود که سلطان خود را به مقام خدائی رساند و همه نیروهای عظیم بخاطر این خدای حاکم و محقق ساختن تمایلات او، از قبیل: ساختن معابد و کاخها و اهرام^(۳) مصرف میشد.

مسئله این يك اتفاق نیست که آزمایش ملی کردن، در قدیمی ترین روزگاران فرعون^(۲) منشأ رویدادهائی گردد که آزمایش «ملی کردن» مارکسیستی در عصر جدید با آن مواجه شده است، از قبیل پیشرفت سریع حرکت تولید و برخوردار شدن هیئت حاکمه از نیروئی که بصورت شگفت انگیزی شدت ورشد یافته

۱- ممالک هلنی، کشورهای هستند که از فرهنگ و تمدن یونان برخوردار گشتند. با

مرگ اسکندر عصر جدیدی آغاز گردید که به عصر هلنی اشتهار یافت. م.

۲- پادشاهان مصر ملقب به «فرعون» بودند و چون دارای قدرت مطلق بودند، امروزه

قدرتهای استبدادی و مطلقه را فرعون^(۲) می نامند. م.

۳- اهرام مصر، که از نظر سبک معماری بسیارشایان توجه است، قبور فراعنه مصر بود،

که از شگفت انگیزترین آثار تاریخی می باشد و خود همین اهرام میرساند که فراعنه مصر از

قدرت خون آشامی که جز لعنت و نفرین به ارمغان نمی آورد برخوردار بوده اند. م.

است. همچنین، انحراف و استبداد هیئت حاکمه بوسیله ثروت ملی شده. مسلماً حرکت تولید همانطور که در سایه ملی کردن فرعونى پیشرفت نمود، در سایه آزمایش جدید ملی کردن نیز ترقی کرد. زیرا تسخیر غیر آزاد تولید، همیشه باعث میشود که در حرکت تولید موقتاً پیشرفت سریعی حاصل شود و ملی کردن در هر يك از دو آزمایش فرعونى و سوسیالیسم در سایه قدرت عالی ای که حدودی برای خود قائل نبود بوجود آمد. زیرا وقتی منظور از ملی کردن تنها رشد تولید باشد، يك چنین قدرت آهنینی لازم میگردد.

نتیجه این وضع در هر يك از دو آزمایش این شد که هیئت حاکمه از قدرت بیشتری برخوردار گردد و از مزایای حقیقی مالکیت بهره مند شود. زیرا ملی کردن بر اساس روحی یا قناعت به ارزشهای اخلاقی انسان پی ریزی نگردید، بلکه بر اساس مادی، برای بدست آوردن تولید بیشتر استوار گردید. طبیعی است که با این ترتیب، قدرت حاکمه بین این هدف مادی و امتیازات و بهره مندیهای که برای خود قائل میشود، تضادی نمی یابد. و نیز طبیعی است که دستگاه حاکمه عملاً به مالکیت عمومی اعتراف نمیکند، مگر در چهارچوب انگیزه مادی که دستگاه حاکمه را برمی انگیزد تا تولید را تضعیف کرده، بآن رشد و گسترش دهد.

با این ترتیب شگفت نیست اگر ببینیم که دستگاه دولت در آزمایش روزگاران قدیم از خیانت کارمندان و ثروتمند شدنشان از ثروت حیاتی توده مردم می نالند. همچنین شگفت نیست اگر ببینیم که «استالین» در آزمایش جدید (آزمایش سوسیالیستی) مجبور میشود اعتراف کند که رجال سیاسی و بزرگان حزب از فرصتی که در اثناء آن دولت درگیر منازعات اخیر^(۱) بود، سوء استفاده کردند و از این رهگذر اموال و ثروت بسیاری اندوختند، تا آنجا که استالین این موضوع را در ضمن يك منشور به اطلاع همه افراد ملت رسانید.

بنابراین تشابه جلوه ها و پدیده ها و نتیجه های حاصل از دو آزمایش سوسیالیستی با کمال وضوح روشن است، با اینکه میدانیم آن دو آزمایش در اوضاع و شرایطی بود

که از نظر تمدن و اشکال تولید بایکدیگر متفاوت بود . این جریان میرساند که با همه اختلافی که در شرایط و اوضاع وجود داشته ، حقیقت در هر دو آزمایش یکی بوده است .

بدینسان خواهیم دانست که هر آزمایشی برای ملی کردن ، اگر در همان چهارچوب سیاسی آزمایش مارکسیستی ، که عبارت از قدرت مطلقه است ، قرار داشته باشد ، و مجوز عینی کادر رهبری آزمایش ، همان مجوزی باشد که رهبران مارکسیستی بر اساس آن با آزمایش خود سروکار داشته‌اند ، که عبارت از رشد تولید بوده ، که طبق مفاهیم ماتریالیسم تاریخی ، با گذشت زمان ، نیروی محرکه تاریخ را تشکیل میدهد ، مسلماً آزمایش مذکور به همان نتایجی که ذکر گردید گرفتار میگردد .

اما اصل اخیر مرحله سوسیالیستی همانطور که قبلاً بآن اشاره شد ، اصل توزیع بوده که میگوید : « از هر کس بر حسب قدرتش و برای هر کس بر حسب کارش » . از نظر علمی این اصل بر قوانین ماتریالیسم تاریخی پی‌ریزی گشته است . بموجب قانون سوسیالیستی جدید ، پس از آنکه جامعه یک طبقه گردید و دیگر دو طبقه که یکی کارگر و دیگری مالک باشد وجود نداشت .. برای هر فردی لازم است که برای زنده ماندن و زندگی کردن « کار » کند . کما اینکه قانون مارکسیستی ارزشی که میگوید : کار پایه ارزش است .. بهر کارگری آن مقدار از تولید میدهد که با کمیت کارش توافق داشته باشد . بدینسان توزیع بر اساس « از هر کس بر حسب قدرتش و برای هر کس بر حسب کارش » استوار میگردد .

این اصل از آنوقت که بموقع اجرا درمی‌آید ، با طبیعت غیر طبقاتی مرحله سوسیالیستی تضاد پیدا میکند . زیرا از آنجا که لیاقتها و نوع کار و میزان پیچیدگی آن مختلف است ، کار مردم نیز مختلف خواهد بود .

فی‌المثل کارگری وجود دارد که بیش از شش ساعت نمیتواند کار کند و آنجا کارگری هست که از نظر جسمی از او قویتر بوده ، طبیعتاً - مثلاً - میتواند

روزی ده ساعت کار کند . و نیز کارگری وجود دارد که بطور طبیعی دارای خصائص و صفات خاصی است که میتواند با قریحه و آگاهی ای که دارد ، تحسیناتی در روش تولید معمول بدارد و از این رهگذر دو برابر تولید دیگران تولید کند . و نیز کارگری یافت میشود که شانس با و روی نیاورده است و فقط برای تقلید کردن آفریده شده است نه برای ابتکار و نوآوری . همچنین کارگری هست فنی و کارآمد که با تولید دقیق دستگاههای الکتریکی سروکار دارد . در برابر او نیز کارگر ساده ای وجود دارد که فقط برای حمل بار میتواند استخدام شود، از طرفی، فردی وجود دارد که در کادر سیاسی کار میکند و سرنوشت سراسر کشور بسته به کار او میباشد .

اختلاف این اعمال منجر باین میشود که ارزشهایی را که این اعمال میآفرینند با یکدیگر متفاوت باشند .

این اختلاف چشمگیر که از تفاوت بین خود اعمال، یا ارزشهای ناشی از آن میباشد ، تنها دستآورد واقع اجتماعی معینی نمیشود ، بلکه خود مارکسیسم بآن اعتراف دارد. زیرا « کار » رابه ساده دهر گب تقسیم میکند و معتقد است که ارزش يك ساعت کار مرکبی که شدیداً پیچیده و مشکل است ، از يك ساعت کار ساده بمراتب بیشتر می باشد .

جامعه سوسیالیستی وقتی با این معضل روبرو میگردد برای حل آن در برابر خود دوره بیشتر ندارد .

۱- اصل توزیع را که میگوید : « برای هر کس بر حسب کارش » حفظ کند و بدینسان محصول را با نسبتهای متفاوتی بین افراد تقسیم کند ، طبیعتاً با پیش آمدن چنین وضعی اختلافات طبقاتی بار دیگر پدید می آید و جامعه سوسیالیستی با اسلوب جدیدی ، گرفتار نوعی از شکل طبقاتی میگردد .

۲- راه دیگر آنست که جامعه سوسیالیستی از سیستم کاپیتالیستی، در دزدی « ارزش اضافی » که « مارکس » مدعی آن بوده است پیروی کند و بدینسان دستمزد همه افراد را مساوی گرداند .

نظریه و تطبیق دوره مختلف برای حل این معضل دارند :

تطبیق - یا واقعیت جامعه سوسیالیستی ای که امروز در متن زندگی قرار دارد - برای حل این معضل از روش اول پیروی میکند ، روشی که جامعه را از نو در تضادهای طبقاتی قرار میدهد . بهمین علت می بینیم که نسبت بین درآمد پائین و درآمد بالا ، در شوروی به ۵٪ و ۱/۵٪ میرسد و این اختلاف نتیجه اختلاف دستمزدها میباشد .

رهبران خلق سوسیالیست دیدند که از نظر عملی محال است که مساوات مطلق اجرا گردد و کار علماء و سیاسیون و نظامی ها در سطح کار ساده قرار بگیرد . زیرا تساوی خواه ناخواه رشد فکری را منجمد میسازد و حیات فنی و عقلی را تعطیل میکند . و از آنجا که مزد هر کاری ، خواه ساده و خواه خیلی پیچیده و مشکل تفاوتی نخواهد کرد ، بیشتر افراد بطرف کارهای ساده و بیهوده روی می آورند . بهمین علت بود که اختلاف طبقاتی و تضادها در سایه آزمایش سوسیالیستی پدید آمد . و پس از آن ، قدرت حاکمه نیز این اختلافات و تضادها را ، طبق طبیعت سیاسی خود ، عمیق تر نمود . لهذا می بینیم که قدرت حاکم بر جامعه سوسیالیستی ، طبقه پلیس مخفی را بوجود آورد و عمل جاسوسی آنرا با امتیازات زیادی از دیگر کارها مشخص گردانید ، طبیعی است که هیئت حاکمه سازمان پلیس مخفی را برای تحکیم موجودیت دیکتاتور خود بوجود آورد .

خلاصه بدینسان پس از آنکه جامعه در پایان شب و آغاز روز از خواب بیدار شد ، با همان واقعیتی مواجه گردید که سوسیالیسم میخواست از آن رهائی یابد .

اما اسلوب نظریه در حل این معضل ، در کتاب « آنتی دورینگ » بیان اشاره شده است . « انگلس » در این کتاب معضل را مطرح نموده ، در پاسخ آن نوشته است :

« بنابر این چگونه مسأله پرداخت دستمزدهای بالا را

برای کارهای مرکب حل می کنیم ، در حالی که این مسأله بطور

کلی مهم می باشد ؟ در جامعه تولید کنندگان خصوصی ، هزینه

آموزش کارگر کار آمد ، بوسیلهٔ افراد یا خانواده‌های آنان پرداخت میشود ، لذا ارزش عالی‌ای که برای نیروی کارگر کار آمد پرداخت میشود ، حاصل خود افراد است . مثلاً : بردهٔ ماهر با قیمت‌گرانی فروخته میشود و به‌مزدبگیر ماهر دستمزد بیشتری پرداخت میگردد . و اگر اجتماع براساس سوسیالیسم سازمان داده شده‌باشد ، خود اجتماع متحمل پرداخت این هزینه میشود . بنابراین ارزش‌های عالی‌ای که کار مرکب می‌آفریند ، بخود اجتماع میرسد . با این ترتیب مسأله افزایش دستمزدها ، حقی از حقوق کارگر نمیشود^(۱) .

این راه‌حل نظری معضل که «انگلس» آنرا مطرح میکند ، چنین فرض میکند که ارزش‌های عالی‌ای که کار مرکب بوسیلهٔ آن، از کار ساده تمیز داده می‌شود ، معادل هزینه‌ای است که کارگر کار آمد و لایق برای آموختن «کار مرکب» متحمل می‌شود . و نظر باینکه کارگر در جامعهٔ سرمایه‌داری ، خود هزینهٔ آموزش خویش را می‌پردازد ، طبیعتاً مستحق آن ارزش‌هایی است که از آموزش او پدید آمده است . اما در جامعهٔ سوسیالیستی ، این دولت است که هزینهٔ یک چنین کارگری را می‌پردازد ، لهذا آن ارزش‌های عالی‌ای که ناشی از کار مرکب است تنها بدولت میرسد و با این ترتیب دیگر کارگر فنی نمیتواند درخواست مزدی کند که از مزد یک کارگر ساده بیشتر باشد .

ولی این فرض مناقض واقعیت است ، زیرا ارزش‌های عالی‌ای که کارگر سیاسی یا آرتمی در جامعهٔ تولید کنندگان خصوصی - در جامعهٔ کاپیتالیستی - بدست می‌آورد ، خیلی بیش از هزینه‌ای است که برای تحصیل علوم سیاسی و نظامی مصرف شده است . البته قبلاً باین مسأله اشاره شده است .

اضافه بر آن «انگلس» بطور دقیق راه درمان این معضل را ، که موافق با اصول با اصطلاح علمی اقتصاد مارکسیستی باشد ، پیشنهاد نکرده است . این مسأله از نظر

۱- آنتی دورینگت. ترجمهٔ عربی: ج ۲ ص ۹۶.

«انگلس» مخفی ماند که کالائی را که کارگر کارآمد فنی تولید میکند، در ارزش آن، که آفریده کارگر بوده، هزینه آموزش و تحصیل او داخل نمی‌شود، بلکه آن عاملی که ارزش کالا را معین می‌سازد، کمیت کاری است که فعلاً برای تولید مصرف شده است، البته باضافه کمیت کاری که کارگر در اثنای تحصیل و آموزش مصرف نموده است.

بنابراین ممکن است که کارگر بخاطر آموزش و کارآمدی ده سال کار مصرف کند و فرض شود که هزینه آن بیش از هزار دینار (۱) نگردد، بااین ترتیب هزینه آموزش، که هزار دینار شده، بیان کمیت کاری است که در آن متراکم شده است و طبیعتاً از ارزش ده سال کار کمتر خواهد بود. در این فرض، هزینه آموزش، کمتر از ارزشی خواهد شد که «کار» کارگر خلال آموزش خویش برای ایجاد آن مشارکت کرده است و این همانند تجدید نیروی کار بوده، که طبق ادعای نظریه «ارزش اضافی» از ارزشی که خود کار می‌آفریند کمتر است.

«انگلس» چه راه حلی پیشنهاد خواهد کرد، اگر کمیت کاری که در برابر هزینه آموزش کارگر قرار دارد، کمتر از کمیت کاری باشد که کارگر در اثنای آموزش مصرف می‌نماید؟! بااین ترتیب، براساس اقتصاد مارکسیستی، دولت باین بهانه که هزینه آموزش را پرداخته حق ندارد که حاصل آموزش را بچاپد و ارزشی را که کارگر در اثنای آموزش با کار خویش در کالا پدید آورده، تصاحب نماید، زیرا اضافه ارزشی که محصول کارگر فنی از آن برخوردار است، بیان هزینه آموزش و تحصیل او نمی‌باشد، بلکه این اضافه ارزش بازای کاری است که کارگر، خلال تحصیل خویش مصرف کرده است. و اگر این کار از کمیت کاری که در برابر هزینه آموزش کار قرار دارد بیشتر باشد، کارگر حق دارد که برای محصول فنی خویش دستمزد اضافی بگیرد.

همچنین مسأله دیگری که از نظر «انگلس» دور مانده، از این قرار است که کار پیچیده (۲)، همیشه ناشی از آموزش نبوده، بلکه چه بسا ممکن است بعلمت وجود

۱- واحد پول کشور عراق که تقریباً معادل بیست و یک تومان است. م.

۲- منظور اسلوب کاری است که بازده آن از کارهای ساده و معمولی بیشتر است. م.

استعدادهای طبیعی کارگر بدست بیاید، بدانسان که این کارگر بتواند در مدت يك ساعت کار، آنچنان تولید کند که از نظر اجتماعی امکان تولید آن در دو ساعت کار متصور باشد.

بنابراین او در يك ساعت ارزشی میآفریند که دیگری آن را در مدت دو ساعت میآفریند و این اختلاف بعلت شایستگی و لیاقت طبیعی اومی باشد، نه از جهت اینکه قبلاً تحصیل کرده است^(۱). آیا این کارگر دو برابر دیگران دستمزد می گیرد و بدنبال آن، جامعه سوسیالیستها گرفتار اختلافات و تضادها میگردد؟ یا اینکه با او و دیگران بطور تساوی مزد داده میشود، بدانسان که بیش از نصف ارزشی که میآفریند با او پرداخت نمی گردد و با این ترتیب جامعه سوسیالیستی مرتکب سرقت «ارزش اضافی» این کارگر با استعداد میگردد؟!.

مسأله بدینسان خلاصه میشود که: حکومت در مرحله سوسیالیستی مارکسیستی در انجام یکی از این دو کار ناگزیر است: یکی آنکه قانون مارکسیستی ارزش^(۲)، نظریه رابه مرحله عمل در آورد و توزیع را بر اساس «برای هر فردی بر حسب کارش» استوار سازد. طبیعی است که با اجرای این نظریه، بذرتضادهای طبقاتی از نوع کاشته میشود.

دوم آنکه بیاید و در زمینه تطبیق، از نظریه «از هر کس بر حسب قدرتش و برای هر کس بر حسب کارش» منحرف شود و بین کار ساده و مرکب، و کارگر عادی و کارآمد تساوی قائل شود. در این حالت است که ارزش اضافی کارگر لایق و کارآمد، که بوسیله آن از یک کارگر ساده و عادی امتیاز پیدا میکند، چاپیده میشود. یعنی درست بهمانسان که طبق ادعای ماتریالیسم تاریخی، سرمایه دار انجام میدهد.

۱- چون امکان اینکه بدون تحصیل، دارای يك چنین لیاقتی باشد، وجود دارد. م.

۲- قانونی که میگوید: کار پایه ارزش است. م.

۲- کمونیسیم

پس از بررسی مرحله سوسیالیستی به مرحله نهائی میرسیم که در آن جامعه کمونیستی پدید میآید و توده‌ها در بهشت ارضی ایکه ماتریالیسم تاریخی رسیدن بآن را وعده داده جمع میگردند.

کمونیسیم دو پایه اصلی دارد:

۱- نخست اینکه مالکیت خصوصی، تنها در زمینه تولید سرمایه‌داری نمی‌باشد بلکه محو مالکیت خصوصی بطور عموم در زمینه تولید و مصرف می‌باشد، لذا همه ابزار تولید و همه کالاهای مصرفی ملی می‌گردد.

۲- دیگر اینکه در مرحله کمونیسیم قدرت سیاسی محو می‌گردد و بطور کلی اجتماع از قید حکومت آزاد میشود (۱).

پدیده قسمت اول در سیستم، که عبارت از محو مالکیت خصوصی در همه

۱- طبق نظریه سوسیالیستها، از هنگامیکه جامعه به طبقات تقسیم می‌شود، دولت بصورت يك عامل تعادل اجتماعی ظاهر می‌گردد تا زمانی که مالکیت خصوصی و بطور کلی اختلافات اجتماعی در جامعه وجود دارد، دولت بعنوان ضرورت و حافظ منافع مالکین باقی خواهد بود. اختلاف اجتماعی هم نتیجه تکامل نیروهای تولیدیست و بهمان نسبت که تولید برای تأمین و ارضاء احتیاجات همگان مکفی می‌گردد، دلیل وجودی دولت رو به اضمحلال می‌گذارد. مارکس عقیده داشت همینکه کمونیسیم مستقر گردد دولت خود بخود از بین خواهد رفت، زیرا وظیفه اساسی خود را که عبارت از حفظ مالکیت عوامل تولید برای مالکین است، از دست خواهد داد «انگلس» در مورد اضمحلال دولت تصویر کاملی ترسیم نموده است: «اولین اقدامی که دولت در آن بعنوان نماینده حقیقی همه جامعه ظاهر میشود، یعنی بدست گرفتن مالکیت تولید بنام جامعه،»

زمینه‌هاست، همانند ملی کردن ابزار تولید سرمایه‌داری که براساس نظریه ارزش اضافی و قانون ارزش مارکسیستی (کار پایه ارزش است) استوار می‌باشد، ناشی از قانون علمی ارزش نمی‌باشد... بلکه اندیشه تعمیم ملی کردن براساس این فرض پی‌ریزی شده که جامعه در سایه سیستم سوسیالیستی به عالیترین درجه تکامل مادی میرسد، همچنین نیروی مولده بطور شگفت‌انگیزی رشد میکند، بدینسان صرف نظر از مالکیت ابزار تولید، حتی در مورد مالکیت خصوصی کالاهای مصرفی نیز جایی باقی نمی‌ماند. زیرا هر فردی در جامعه کمونیستی بآنچه که احتیاج دارد بدست می‌آورد و هر وقت که بخواهد به مصرف آن اقدام میکند. با این ترتیب مصرف‌کننده چه احتیاجی میتواند به مالکیت خصوصی داشته باشد؟!

بر همین اساس است که اصل توزیع در جامعه کمونیستی جریان دارد، یعنی بر قاعده‌ای که می‌گوید: برای هر کس بر حسب کارش، یعنی بهر فردی، آن اندازه داده میشود که تمایلات او را برآورده می‌سازد، بدانسان که همه احتیاجاتش را مرتفع میکند، زیرا ثروتی که جامعه مالک آنست، می‌تواند همه خواسته‌ها و تمایلات توده را برآورده سازد...

ما فرضیه‌ای بدینسان ایده‌آلیستی، که شاعرانه انسان را در جهانی مشحون از خیال‌پروری قرار میدهد نیافته‌ایم، فرضیه‌ای که معتقد است: هر انسانی در جامعه کمونیستی بطور کلی می‌تواند همه تمایلات و احتیاجاتش را برآورده سازد، یعنی بهمانسان که نیازهایش را از هوا و آب برآورده میکند، طبق این فرضیه، دیگر کمیابی در مورد کالاها وجود ندارد. و نیز در مصرف این کالاها تراحمی بین مصرف‌کنندگان نمی‌باشد، بنابراین دیگر احتیاجی نیست که چیزی را اختصاص داد و به مالکیت در آورد.

→ آخرین اقدام مشخص دولت هم بشمار میرود. مداخله قدرت دولت در روابط اجتماعی، تدریجاً در کلیه موارد جنبه بیهودگی پیدا میکند و سرانجام خود این قدرت در رکود فرو میرود. حکومت افراد جای خود را به اداره اشیاء و رهبری اعمال تولیدی می‌سپارد. دولت «منسوخ» نمی‌شود، بلکه می‌میرد. م.

از این فرضیه چنین برمیآید که کمونیسم، همانطور که در مورد شخصیت انسانها معجزه می‌کند، یعنی علیرغم از بین رفتن انگیزه‌های ذاتی و خودخواهی که ناشی از ملی کردن است، باز هم انسانها را مبدل به نوابغ و اعجوبه‌هایی در تولید می‌کند.. همچنین با خود طبیعت چنین معجزه‌ای می‌کند آن را از کمبود و نقصان رهایی داده، بآن روح سخاوتمندی می‌بخشد، بدانسان که تمام نیازمندیهای تولید عظیم متزاید را به آب و معادن بر آورده می‌سازد.

از بدشانسی اینکه وقتی رهبران آزمایش مارکسیستی برای آفرینش بهشت موعود در زمین تلاش کردند، باشکست مواجه گشتند و بدینسان آزمایش مارکسیستی بین سوسیالیسم و کمونیسم نوسان پیدا کرد، تا اینکه رسماً اعلان گردید که در حال حاضر امکان آزمایش کمونیستی وجود ندارد.

جریان از اینجاست شروع گردید که انقلاب سوسیالیستی در وهله اول راه آزمایش کمونیسم خالص را در پیش گرفت. همین در اوائل انقلاب تلاش نمود که هر چیزی بین همه توده رایج باشد، لذا زمین را از مالکین آن گرفت و ابزار تولید فردی زارعین را از تملکشان بیرون آورد.

عکس العمل زارعین این بود که باین امر گردن نهند و اعلان اعتصاب نمودند و از کار و تولید دست برداشتند که طبیعتاً در اثر آن، قحطی وحشت‌انگیزی بوجود آمد و این قحطی آنچنان بود که شالوده کشور را متزلزل ساخت و هیئت حاکمه را مجبور نمود که از تصمیم خود عدول نموده، تجدید نظر بنماید، لهذا پس از اینکه هیئت حاکمه در سیاست جاریه تجدید نظر نمود حق تملک به زارع داده شد و بدنبال آن، کشور حالت طبیعی خود را بازیافت، تا اینکه سال (۲۸-۳۰) پیش آمد که در آن سال انقلاب دیگری رخ داد که منظور از آن تحریم مجدد مالکیت بود. در برابر این اقدام جدید بار دیگر زارعین عکس العمل نشان دادند و مقاومت و اعتصاب خویش را تجدید کردند، از طرفی دستگاه حاکمه با مردم با خشونت رفتار کرده، مخالفین را با قاطعیت بقتل رسانید و عده بیشتری از توده مردم را به نقاط دور دست تبعید نمود. در این جریان زندانها پر از بازداشتی گردید

و طبق آنچه که اسناد کمونیستی نشان میدهد، قربانیها به صد هزار نفر رسیدند، البته چندین برابر این عدد در اسناد مخالفین کمونیسم ذکر شده است. باعتراف خود حکومت اتحاد جماهیر شوروی، قربانیهای قحطی که دزائر اعتصاب و بحران سال ۱۹۳۶ بوجود آمد به شش میلیون نفر رسید، بهمین علت هیئت حاکمه شوروی مجبور به عقب نشینی گردید و مقرر داشت که زارع می تواند مقداری زمین و یک کلبه و بعضی حیوانات داشته باشد که از آن استفاده کند، ولی مالکیت اساسی در دست دولت باقی خواهد ماند و زارع هم باید به جمعیت (مزارع اشتراکی کلخوز^(۱)) که در کنترل دولت است بپیوندد و دولت می تواند هر عضوی را، هر وقت که بخواهد، طرد کند.

اما پدیده قسمت دوم جامعه کمونیستی، که عبارت از محو حکومت است، از شگفت انگیزترین غرائب کمونیسم می باشد. نظریه مورد بحث، بر اساس رأی ماتریالیسم تاریخی در تفسیر حکومت بوده، که میگوید: حکومت زائیده تضادهای طبقاتی می باشد، زیرا هیئت حاکمه دستگامی است که طبقه مالک، آن را برای به زنجیر کشیدن طبقه زحمتکش می آفریند. بر اساس این تفسیر، پس از آنکه جامعه از همه آثار سیستم طبقاتی و بقایای آن رهائی یافت، دیگر برای بقای حکومت

۱- مزارع اشتراکی کلخوز Kelkhoz با این ترتیب است که هر ۶۰ تا ۲۰۰ خانواده کشاورز در تولید محصول باهم اشتراک مساعی می کنند و دولت نیز از طریق اجاره دادن ماشین آلات و راهنماییهای علمی و فنی، دهقانان را در تکثیر محصول کمک میکند. از سال ۱۹۵۰ به بعد برای تمرکز بیشتر کارهای کشاورزی، سازمانی به نام پزلک Posloc بوجود آمد که دایره عمل آن وسیعتر از کلخوز بود و در سراسر شوروی مجموعاً ۹۷۰۰۰ مزارع اشتراکی پزلک ایجاد گردید که باراهنمایی سازمانهای دولتی، به کشت و کار و تهیه محصول مشغول بودند، ولی از سال ۱۹۵۷ برای آنکه اقتصاد کشور تمرکز بیشتری پیدا کند، سراسر شوروی به ۹۲ حوزه اقتصادی مستقل از یکدیگر تقسیم گردید.

غیر از مزارع اشتراکی یک نوع مزارع دیگری هست بنام سوخوز Sovkhoz که کاملاً دولتی می باشند. این مزارع بعنوان مزارع نمونه بوده، که دولت آزمایشات کشاورزی محصولات نمونه را در آن کشت می کند. م.

هیچ مجوزی در جامعه غیر طبقاتی، باقی نمی ماند و طبیعتاً با محو اساس تاریخیش متلاشی می گردد.

در اینجا حق داریم که درباره این تحول، که تاریخ را از جامعه دولت به جامعه منهای دولت، یا از مرحله سوسیالیسم به مرحله کمونیسم منتقل میکند سؤال کنیم: چگونه این تحول اجتماعی به نتیجه میرسد؟! و آیا از طریق سیاست عنف و انقلابی صورت میگیرد و جامعه در یک لحظه حساسی، بدانگونه که از کاپیتالیسم به سوسیالیسم انتقال یافت، از سوسیالیسم به کمونیسم انتقال می یابد؟! یا تحول با روش تدریجی بدست می آید؟ بدینسان که آیا درخشندگی دولت از بین میرود و کم کم کوچک می شود و از این رهگذر محو و متلاشی می گردد؟!

اگر تحول، بصورت انقلاب آنی باشد و انهدام حکومت «پرولتاریا» از طریق انقلاب صورت بگیرد، پس آن طبقه انقلابی که این تحول را پدید می آورد کدام است؟!

خود مارکسیسم بما آموخته که انقلاب اجتماعی علیه یک حکومت، همیشه از طبقه ای صورت میگیرد که حکومت نماینده آن نمی باشد. بنابراین، بر اساس این نظریه، تحول انقلابی به مرحله کمونیسم، بوسیله طبقه ای به نتیجه میرسد که حکومت سوسیالیستی، یعنی طبقه کارگر نماینده آن نباشد.

آیا مارکسیسم میخواهد بما بگوید که مثلاً، انقلاب کمونیستی بوسیله سرمایه داران صورت میگیرد؟!

اگر تحول از سوسیالیسم و محو حکومت، تدریجی باشد.. قبل از هر چیز با قوانین دیالکتیک که مارکسیسم بر آن پی ریزی گشته است، تضاد پیدا میکند. قانون کمی و کیفی دیالکتیک تأکید می کند که: تغییرات کیفی تدریجی نبوده، بلکه بصورت آنی و ناگهانی می باشد و با جهشی از حالتی بحالت دیگر صورت میگیرد. بر اساس این قانون، مارکسیسم معتقد گردید که در آغاز هر مرحله تاریخی «انقلاب» بعنوان یک تحول آنی و ناگهانی، لازم و ضروری می باشد. بنابراین چگونه این قانون در مورد تحول جامعه از سوسیالیسم به کمونیسم باطل